



## پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و نود و هفتم





با عرض سلام و خدا قوت به پدر معنوی و یاران گنج حضور

برنامه شماره ۹۷۴ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست، غریبم، سرِ سودایِ تو دارم

من و بالایِ مناره، که تمنایِ تو دارم

ز تو سرمست و خمارم، خبر از خویش ندارم

سرِ خود نیز نخارم که تقاضایِ تو دارم

دلِ من روشن و مقبلِ ز چه شد؟ با تو بگویم

که در این آینه دل رخِ زیبایِ تو دارم

خدایا، در چالش‌های اخیر که گذرانم شکر، شکر. تمام تلاشم این بود چیزهایی که ذهنم می‌گوید را به مرکز راه ندهم. خدایا، شکر حالِ دلم سبک است و متوجهم که مددهای تو بود و مولانای جان. ذهنم می‌خواست سروصدا کند، ولی من تا جایی که می‌توانستم ابیات را تکرار کردم، پناه می‌بردم به تو، از تو می‌خواستم که مرا به دست نفسِ طناز مسپاری، جایی که عاجز می‌شدم، عاجزانه از تو می‌خواستم که من غریبم و من درد نمی‌خواهم. خدایا، هم این شادی و آن دلمردگی از توست.



وقتی به خودم تلقین کردم نباید چیزی که ذهنم می گوید به دلم راه دهم، فضا را برایم باز کردی و دیگر از من ذهنی خبری نبود و خواهان حرف های ذهنم نبودم، تنها مراقب بودم که تسلیم باشم. خدایا، سبک حالی و روشنی دل از فضای گشوده شده است که جای شکر دارد. خوش اقبالم که اتفاقات به خیر گذشت، زیرا تو به مرکز آمدی، حاضر و ناظر شدم، فکرها را می دیدم، با کشیدن درد هشیارانه خودم را به تو سپردم، حتی گاهی از من ذهنی ام عاجز می شدم، با زاری می گفتم خدایا در توانم نیست، کمک کن.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

مکن ای دوست ملامت، بنگر روز قیامت

همه موجم، همه جوشم، در دریای تو دارم

مشنو قولِ طیبیان، که شکر زاید صغرا

به شکر داروی من کن، چه که صفرای تو دارم

هله ای گنبدِ گردون، بشنو قصه ام اکنون

که چو تو همره ماهم، بر و پهنای تو دارم

خدایا، در چالش های اخیر، گرچه ذهن مرا سمت خودش می کشاند، اما خودم را ملامت نمی کردم، حواسم بود که اگر ملامت کنم به دام من ذهنی گرفتار می شوم. با همین آگاهی درد هشیارانه کشیدم تا تو را ببینم. آگاه بودم فضای گشوده شده برایم کافی است و گوهر دریای بخشش تو نصیبم می شود. خدایا، گرچه پزشک معالجم و من ذهنی خودم می خواستند اتفاق یا درد یا بیماری را مهم جلوه دهند، اما از فضایی که خداوند برایم باز کرد همان شد که می خواستم. زیرا داروی دردم را از زندگی (خدا) خواستم، نه از چیزی که ذهن نشان می داد و می گفت.



آگاه باش من ذهنی خودم و من ذهنی دیگران که من ابزاری در سینه‌ام دارم که هر لحظه قادرم از این ابزار استفاده کنم، تنها آگاهی به این که هر چیزی که ذهنم می‌گوید را به مرکزم راه ندهم، خدا پا به مرکزم می‌نهد و نیک می‌آفریند. جا دارد نکته‌ای بگویم که چالش‌ها بازی خداوند است، خداوند می‌خواهد ما از طریق همین بازی متوجه همانیدگی شویم. پس اتفاق مهم نیست، مهم این لحظه فضاگشایی است که کار زندگی است و کار ما تسلیم و پذیرش و صبر و شکر است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

برِ دربانِ تو آیم، ندهد راه و براند

خبرش نیست که پنهان چه تماشای تو دارم

ز درم راه نباشد، ز سرِ بام و دریچه

سَتَرَ اللهُ عَلَيْنَا چه علای تو دارم

هله دربانِ عوانِ خو، مدهم راه و سَقَطِ گو

چو دهم می‌زن بر رو، دف و سُرِنایِ تو دارم

خدایا، شاهد بودی که در چالشی که برایم رقم زدی، چقدر با کشیدن درد هشیارانه صبر کردم و بر در رحمت صبوری کردم. از یک طرف ذهنم مرا می‌کشید، از طرفی تو مرا می‌کشیدی، تا این که یک لحظه خودم را در کشش می‌دیدم و دلم گفت دست خداوند قوی تر است، دربان من ذهنی دیگر نبود تا ببیند چقدر حال دلم سبک شده است. خدایا، من ذهنی‌ام را پوشاندی، مرا بخشیدی، سروصدای ذهنم را خاموش کردی، زیرا متوجه شده‌ام چیزی که ذهنم می‌گوید به مرکزم راه ندهم. آگاه بودم من ذهنی ستمگر می‌خواهد راه مرا بزند، به او گفتم «نکته مگو» من از جنس تو نیستم، من درد نمی‌خواهم.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۰۸

من نخواهم عشوه هجران شنود

آزمودم، چند خواهم آزمود؟

از جنس بی‌دردی‌ام و شادی اصل من است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۱۱

چو دف از سیلی مطرب هنرم پیش نماید

بزن و تجربه می‌کن، همه هیهای تو دارم

هله، زین پس نخروشتم، نکنم فتنه، نجوشتم

به دلم حکم که دارد؟ دل‌گویای تو دارم

خدایا، دارم در چالش‌ها فضاگشایی را یاد می‌گیرم، دارم تمرین می‌کنم. شکر خدا با تمرین و تکرار فضاگشایی برایم آسان‌تر شده. متوجه‌ام که زندگی دارد مرا می‌کشانند، باز هم شکر. همین‌که متوجه شدم چیزی که ذهنم می‌گوید نباید به دلم راه دهد خدا می‌آید. آگاه شدم با من ذهنی به درد می‌رسم، از زندگی جدا می‌مانم، پس تمام حواسم این لحظه این است هر چیزی که ذهنم می‌گوید به مرکز راه ندهم. خدایا، شکر تو مرا با من ذهنی‌ام تنها نمی‌گذاری و هر لحظه همراهم هستی.

با سپاس

زینب از مازندران



با سلام و عرض ادب و احترام خدمت آقای شهبازی عزیز و بزرگوار و همه دوستان عزیز و بزرگوار  
با اجازه تان متنی از برنامه ۹۸+ به اشتراک می گذارم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

امتزاج روحها در وقت صلح و جنگها

با کسی باید که روحش هست صافی صفا

\*امتزاج: آمیختگی، آمیخته شدن

\*صافی صفا: پاک پاک، زلال زلال

\*تغییر: دگرگون شدن، در این جا به معنی احساس جدایی و غیریت کردن است.

مولانا می گوید اتحاد روحها براساس من ذهنی درست نیست، چون این امتزاج یا تأمل با آدمهای دیگر براساس تصویر ذهنی با تصویر ذهنی دیگر است، این درواقع جدایی است، وحدت نیست، پایدار نیست. در وقت صلح و جنگها یعنی براساس دویی ذهن خوب و بد کردن ذهنی. پس ترکیب دوتا روح یا روح من با خداوند موقعی درست است آن دو با خداوند صافی صاف، ناب یعنی پاک پاک باشد، یعنی از جنس زندگی، هیچ همانیدگی در مرکز نباشد، براساس مرکز عدم و حضور باشد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

چون تغیر هست در جان، وقت جنگ و آشتی

آن نه یک روح است تنها، بلکه گشتستند جدا



مولانا می گوید چون ما امتداد خداوند هستیم بسیار خلاق هستیم، هر چیزی بیاید مرکزمان ما آن را خلق می کنیم، این توانایی خلاقیت همیشه با ما هست وقتی یک جسم می آید مرکزمان، آن را در ذهنمان تجسم می کنیم، حس وجود به آن تزریق می کنیم از طریق آن می بینیم، پس مرکز ما مرتب عوض می شود. در خواب این همانیدگی ها که توهم هستند فرومی رویم، چون آن ها با هم در تناقض هستند، حالت جنگ و صلح به وجود می آید. مثلاً ملت با ملتی دیگر یا ما با دیگران و این من ذهنی براساس خواستن و جدایی تشکیل شده، چون ما می خواهیم، فوراً صلح ما می تواند به جنگ و دعوا تبدیل شود. تا زمانی که ما مرکزمان را عدم نکنیم، با کسی دیگر یا خداوند نمی توانیم به وحدت برسیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

چون بخواهد دل سلام آن یکی، همچون عروس

مر زفاف و صحبت داماد دشمن روی را

\*زفاف: هم بستر شدن

وقتی دل ما سلام یکی را باید بپذیرد که دوستش ندارد، شبیه عروسی است که باید همنشینی کند، زندگی کند و با دامادی هم بستر بشود که خشن است، صورت به اصطلاح دشمن رو دارد، معلوم است که خوشش نمی آید، عشق ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۸

باز چون میلی بود سویی، بدان ماند که او

میل دارد سوی داماد لطیف دلربا



حالا این حالت موقعی است که انسان به یک سوئی از طریق ذهن میلی دارد. شبیه این است که دوباره آن عروس میل دارد به سوی دامادِ لطیفِ دلربا. پس بنابراین می‌گوید در ذهن تصمیمات آدم این طوری است که براساسِ عشق نیست، براساسِ فضای گشوده‌شده نیست.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۰

چون ز زنده مُرده بیرون می‌کند

نفسِ زنده سویِ مرگی می‌تند

پس خداوند دائماً خودش را که ما هستیم، امتداد او هستیم، می‌خواهد از آن بیرون بیاورد، نفس زنده دائماً حول و حوش مرگ می‌تند.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۴

تو به هر صورت که آیی بیستی

که، منم این، واللّه آن تو نیستی

درواقع قبلاً مرکز ما عدم بود، همانیده شدیم. تمام من‌های ذهنی برحسب این که با چه همانیده شدند، چقدر همانیده شدند، با هم فرق دارند. می‌گوید تو می‌آیی می‌ایستی می‌گویی من این هستم، «واللّه آن تو نیستی».

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۵

یک زمان تنها بمانی تو ز خلق

در غم و اندیشه مانی تا به خلق





کسی که من ذهنی دارد نمی تواند تنها بماند، برای این که آن یک روح نیست. هر من ذهنی وابسته است به من های ذهنی دیگر و تنها نمی تواند بماند و اگر بماند در غم و اندیشه می رود. پس می گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۶

این تو کی باشی؟ که تو آن اَوْحَدی

که خوش و زیبا و سرمستِ خودی

پس تو این من ذهنی و این همانیدگی ها نیستی، تو آن یک واحد هستی، آن خداوند تنها هستی، یک روح هستی، ولی در من ذهنی جدا شدی. آن یکتا هستی، یعنی آن جنس خداوند هستی، هم زیبا هستی، هم حالت خوب است و هم همیشه سرمست خودت هستی، لازم نیست سرمست این همانیدگی ها بشوی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشم زاول بند و پایان را نگر

به عنوان من ذهنی بلند شدن و خود را نشان دادن هم ضرر زدن به خود است هم دیگران. پس پایان بین یعنی مرکزت را عدم کن، پس پایان را ببین، یعنی مرکزت را عدم کن و متعهد به آن باش و آن را عدم نگه دار.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبَّذا دو چشمِ پایان بین راد

که نگه دارند تن را از فساد



\*حَبَّذَا: خوشا

\*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

وقتی مرکزِ عدم هست، هم جسمم، هم چهار بدم را خداوند از تباهی نگه می‌دارد و می‌گوید خوشا به حال شخصی که عدم‌بین و سکوت‌شنو است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۳۷۲

بنگر سوی حریفان که همه مست و خرابند

تو خمش باش و چنان شو، هله ای عربده باره

\*عربده‌باره: آن که بسیار بدمستی می‌کند، عربده‌جو.

پس باید دیگر ذهنم را خاموش کنم، این قدر عربده نکشم، با ذهنم حرف نزنم، مقاومت و قضاوت نکنم، نگاه کنم به مولانا و دیگر بزرگان و انسان‌های زنده به حضور که مست و خراب خداوند، زندگی هستند و جاودانه مانده‌اند.

خداوند را بی‌نهایت سپاس گزارم به خاطر وجود این برنامه زنده‌کننده و پیام‌های زنده‌کننده و بیدارکننده دوستان عزیز.

توران از استرالیا

به نام خدا

با سلام و درود خدمت جناب شهبازی عزیز و یاران همراه

با اجازه تان متنی را آماده کرده‌ام به اشتراک می‌گذارم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴

طَهْرًا بَيْتِي بِيَانِ پَاكِي اسْت

گنج نور است، آر طلسمش خاکی است

\*طَهْرًا بَيْتِي: خانه‌ام را پاک کنید.

قسمتی از آیه (۱۲۵) سوره بقره که می‌فرماید:

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۲۵

«... وَ عَمَّهَدْنَا اِلٰى اِبْرَاهِيْمَ وَ اِسْمٰعِيْلَ اَنْ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِيْنَ وَ الرَّكَّعِ السُّجُوْدِ»

«... و ما به ابراهیم و اسماعیل امر کردیم که خانه مرا پاک کنید برای طواف‌کنندگان و مجاوران و رکوع‌کنندگان و سجده‌کنندگان.»

خداوند می‌فرماید خانه‌ام را پاک کنید از پلیدی‌ها. هر آلاشی که باعث می‌شود غبار آن دلمان را تیره و تار نماید پرهیز کنیم. دل انسان جایگاه نور و انوار الهی است، شایسته نیست که با غبار همانیدگی‌ها و کدورت‌ها آن را بیوشانیم و مانع تجلی حق شویم، دل ما جایگاه وحی و الهامات غیبی خداوند است. بنابراین همواره باید با زندگی موازی شویم و دلمان را به همانیدگی‌ها سرد کنیم تا عشق الهی در ما به جوشش درآید و ما را به خودش زنده کند. تو بی‌نظیری، بله، خداوند بی‌نظیر است و من هم از جنس خداوند هستم، پس بدون شک بی‌نظیر هستم، بی‌نظیر از همه لحاظ.

وقتی خشم بالا می‌آید، می‌گوییم خداوند خشمگین نمی‌شود و این بیت را می‌خوانیم:

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۳۰۷

خشمِ خود بشکن، تو مشکن تیر را

چشمِ خشمت خون شمارد شیر را

هر وقت که تیر قضا برای تو اتفاقی را پیش آورد و تو را آزرده کند، خشم و غصبت را فروخور و تیر قضا را مشکن. زیرا وقتی در حالت خشم هستی همه چیز را وارونه و اشتباه می‌بینی، بنابراین چشمِ غضبت شیر را خون می‌انگارد. تیر قضا برای اهل یقین به منزله شیر گوارا و جان بخش است. و از نظر اهل هوی، اصحاب دغا، خونی ناپاک و ناگوار است.

وقتی حسادت بالا می‌آید به خودم می‌گوییم خداوند حسادت نمی‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۹

ور حسد گیرد تو را در ره گُلُو

در حسد ابلیس را باشد غُلُو

\*غُلُو: افراط و زیاده‌روی

اگر در این راه، حسادت گلویت را گرفت، این را باید بدانی فقط ابلیس است که در حسادت زیاده‌روی می‌کند. «پس حسودان دوستان و یاران شیطان هستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۰

کو ز آدم ننگ دارد از حسد

با سعادت جنگ دارد از حسد

شیطان خودش را از آدم (ع) برتر دید، در نتیجه از روی حسادت ننگ داشت که بر آدم سجده کند. پس با ستیز و حسادتی که داشت راه جنگ را انتخاب و در خوشبختی و سعادت را به روی خود بست و از بارگاه الهی مطرود شد. وقتی مقایسه بالا می‌آید به خودم می‌گویم خداوند مقایسه نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی شماره ۱۷۵۹

ای نسخه نامه الهی که تویی

وی آینه جمال شاهی که تویی

بیرون ز تو نیست هرچه در عالم هست

در خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

ما در من ذهنی خودمان را بی‌ارزش می‌دانیم. مولانا می‌فرماید ای انسان، تو اسرار الهی هستی، تو خیلی باارزش هستی، تو آینه جمال شاه، خداوند هستی، برای چه در بیرون به دنبال خوشبختی می‌گردی؟ هرچه می‌خواهی از درون خودت بخواه.



وقتی قضاوت بالا می‌آید، به خودم می‌گویم خداوند قضاوت نمی‌کند.

حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۸۰

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه‌سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

من اگر نیکم و بد، تو برو خود را باش

هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

می‌فرماید همهٔ بندگان ذاتاً رند و پاکیزه‌سرشت هستند. من اگر انسان نیک یا بدی باشم، تو همیشه و در همه حال حواست روی خودت باشد و نورافکن را از روی دیگران بردار و روی خودت تمرکز کن. زیرا گناه کسی را به حساب تو نمی‌نویسند، عاقبت هر کسی حاصل کشت و عمل خودش را برداشت می‌کند.

وقتی ستیزه و مقاومت بالا می‌آید، به خودم می‌گویم خداوند ستیزه و مقاومت نمی‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

استیزه مکن، مملکت عشق طلب کن

کاین مملکت از ملک الموت رهاند

مولانا می‌فرماید ای جان من ستیزه و مقاومت را کنار بگذار و مملکت و پادشاهی عشق را طلب کن، زیرا ستیزه کردن با اتفاقات ما را از جنس من ذهنی می‌کند، ما در واقع با زندگی، قضا و کن‌فکان می‌جنگیم و می‌گوییم من بهتر می‌دانم. و می‌فرماید این مملکت و پادشاهی تو را از ملک‌الموت، از مرگ می‌رهاند و تو را زنده جاوید می‌کند.



\*مملکت: کشورداری، شهرداری، پادشاهی، عظمت و حکومت.

با سپاس فراوان

طاهره از تهران



## به نام حق

سلام به شما معلم عشق و دوستان گنج حضوری

ما در مقابل خداوند بی ادب هستیم. اگر از ابله‌ی من ذهنی دور باشیم، آن گه است پهنای سینه ما باز و فراخ است. ادب و وفاداری را داشته باشیم و الست را هر لحظه محترم بشماریم و مانند زن صوفی بی وفا نباشیم. من ذهنی خوب و بد خود را در محدوده خود می‌داند. ناموس او از مردم شرم دارد، اما در برابر خدا شرم ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بدخویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می‌گویی

فکر شیطانی مال تو نیست، تو گرامی داشت خدایی. «تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت» ای آدم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طوقِ اعطیناک آویزِ برت

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

چرا ز اندیشه‌ی بیچاره گشتی؟

فرورفتی به خود، غمخواره گشتی؟





«الله اکبر»، خدا برای ما موقعی بزرگ است که مانند او بی‌نهایت بشوی، یعنی فکر تا فکر مست او باشی، نه مست خواسته‌های جسمی که درد و رنج و ملامت و واکنش به همراه دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳

از خدا غیر خدا را خواستن

ظن افزونی ست و، کُلی کاستن

«أنا ربُّك» فرعون گفت این در همه ما وجود دارد. بیا بیا با فضاگشایی این را در درون خودمان به موسی تبدیل کنیم و موسی‌وار با عصای خود کوه را بشکافیم و از هفت صخره آب کمال و چشمه نور شویم. نکن هر لحظه اندیشه شیطانی. و بدان که کافری است ادعای زیبایی در من ذهنی مانند سرگین زیر جو است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

تو را من پاره پاره جمع کردم

چرا از وسوسه صد پاره گشتی؟

شرمت باد ای انسان که با شیطان و با آن خرس به دوستی خود ادامه دادی و با داشتن من که سلول تا سلول تو را به هم وصل کردم، به من پشت کردی و ستاره‌های چشمک‌زن و آفل را به درونت مهمان کردی و تابع آن‌ها شدی. نتیجه چه شد؟ در چاه بابل گمراه و سرگردانی. از آن فضای یکتایی و آن جنت سرسبز من رخت بستی و الآن در غربت و سیاهی آواره‌ای.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۰

ز دارالملکِ عشقم رخت بُردی

درین غُربت چُنین آواره گشتی

از کلام مولانای جان هرچه ذهن نشان می دهد نیتی دارد «و کَفَى بِاللَّهِ».

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۱۷

کافیّم، بدهم تو را من جمله خیر

بی سبب، بی واسطه یاری غیر

در آخر: فضا باز کنیم، به پیر خود پشت نکنیم، قانون جبران و قانون مزرعه رکن اصلی این پدیده فوق العاده را بدانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۶۷

آنچه تو در آینه بینی عیان

پیر، اندر خشت بیند بیش از آن

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۱

ور تو اندر نگذری، اکرام حق

بگذراند مر تو را از نه طبّق



ممنون از تمامی دوستان و شما معلم عشق

ایفا از شیراز



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۹۱

دشوارها رفت از نظر، هر سد شد زیر و زبر

بر جای پا چون رُست پیر، دوران به آسانی کنم

سپاس بی کران بر درگاه حضرت فرد صمد که اندیشه‌های جامد و پراکنده ذره ذره رهایم می‌کنند و تا بازمی‌گردند جنبنده‌ای در درونم آن‌ها را به من نشان می‌دهند که ببین، باز آمدند! و من درنگی در رهایی از شر آن‌ها نمی‌کنم و رها می‌شوم. «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» به درستی که بعد از هر سختی آسانی هست.

قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۵

«فَإِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا»

«پس بی تردید با دشواری آسانی است.»

احساس می‌کنم از طوفان‌ها گذشته‌ام، گاه‌گاهی تندبادی توان برهم ریختن مرا با خود به امتحان می‌گذارد. امتحان سخت است، اما ریشه‌هایم در حال تنیدنند. ریشه‌هایم مرا چون کوه استوار بر جای خود نگه می‌دارند، تندباد اندکی مرا به راست و چپ منحرف می‌کند، اما دوباره برمی‌گردم به راه مستقیم. همه تلاشم اما تسلیم در برابر قضا و قدر الهی است، همه اوست که مرا به سوی خود می‌کشاند، آن سو مرو، این سو بیا، «آن سو مرو، این سو بیا ای گلبن خندان من» و من می‌خندم و می‌روم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۰۶

دریای چشمم یک نفس خالی مباد از گوهرت

خالی مبادا یک زمان لعل خوشت از کان من



با سپاس

مهستی از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com